

مجموعہ شعر

محمد علی بہمنی



ترنگ

باغ لال

چاپ اول این کتاب در دی ماه ۱۳۵۰

با همکاری :

طرح : تورنگ عظیمی

گراور: : کاوه نو

چاپ متن : مسعود سعد

چاپ جلد : گوته

صحافی : کوشش

در یکهزار نسخه منتشر شد .

# باغ لال

محمد علی بهمنی

سازمان انتشارات بامداد

دفتر: خیابان شاه آباد تلفن - ۳۱۷۷۴۶

فروشگاه: چهارراه شاه مقابل سینما آسیا

حق چاپ محفوظ



بیا به اصل خود ای ژنده پوش ، برگردیم  
که صادقانه ترین رخت باغ عریانی است



## میخوانید:

۹	فتح طلسمها
۱۲	با باد
۱۵	بعد از عبور
۱۶	معراج بی برگشت
۱۸	میهمانی
۱۹	و هرزه‌ای دیگر
۲۲	عطسه
۲۳	شب
۲۵	زندگی
۲۶	برگ
۲۷	باغ لال
۲۸	صبح
۳۰	صبحانه
۳۱	گپ
۳۳	تشویش
۳۵	خسته
۳۶	فصل
۳۷	گریه
۳۸	سوال
۴۰	من و تو
۴۱	آسمان
۴۲	هزار مرتبه کوچک‌تر
۴۴	جرقه

۴۵	راز
۴۷	کلام معجزه
۴۸	پرواز
۴۹	وهم
۵۰	کودکی ها
۵۳	طرح
۵۴	فکر
۵۵	فردا
۵۷	عاشقانه
۵۸	آفتاب مهتاب چه رنگه
۶۱	موزه
۶۲	یاد
۶۳	دیوار
۶۵	زیارت
۶۷	مادر
۶۹	دوبیتی ها
۷۹	خواب

# فتح ظلمها

در قصه های عهد کهن - خواندیم :

و قتیکه -

- شاهزاده «ملک بهمن» -

- در بند «دیو» بود ،



یکشب بخواب دید :

فتح طلسمها -

- همه با اوست .



اینک :

در فصل ، بی شهامت ، تسلیم

شاید -

- هزار قرن ،

از مرگ آن دلیر - گذشته است

و بازوان شیرشکاران ،

چون شاخه های پوک -

- شکسته است .



اما ،

- دلیر کوچک من «بهمن»

همنام شاهزادهی آن قصه های خوب

در من ، نهال سبز امید است

احساس میکنم :

در خواب ژرف کودك من -

- بانگی -

- هشدار می دهد :

فتح طلسمها -

-- همه با تو مت.

باد!

دست من ، باری و--

-- دست باد --

-- برگی بود و میراندیم

جاده بود و جاده --

-- ما ، ناچار

خسته ،

اما ، خستگی را ،

با درنگی -

- میشد از تن برد

جرعه خوابی ،

به خمارین پلکها ،

میشد گهی نوشاند

میشد ، اما ،

همچنان -

- چالاک میراندم

باد اگر ، در راه ها میماند ،

من نمی ماندم

□

با شتابی آنچنان ،

شاید که روزی ،

کاروان رفته ام را ، باز میدیدم

با شتابی آنچنان ، شاید ،

ولیکن -

- نار فیقم -

- باد ،

یکشب ؛ بوی بارم را

بار خورجین تبارم را

برای لاشه خواران ، برد

من ولی ، باگوسفندانی که حتی ،

بوی برگسی مستشان میکرد ،

بی که ، گاهی ، دل بسوزانم .

□

آنک : آنجا آتشی خاموش

مانده شاید از درنگ کاروان من

میشتابم

میشتابم ، تندتر از باد

آنطرفتر ، بی گمان ،

مردان ایلم را ، توانم یافت

با امیدی ، اینچنین ،

دیر است - میرانم .

# بعد از عبور

بعد از عبور ، فاصله ها را شناختم  
بعد از گذشتن از همه ی هفت خوان راه  
بعد از چهار نعل مداوم که تاختم

بعد از عبور ، فاصله ها را شناختم  
تا چشمه -

- از کویر ،

نزدیکتر از آنچه تو پنداریست.



# معراج بی برکت

مرغ کرچم ، انتظار آخر پائیز را دارد  
و خروسم ،  
صبح و ظهر و عصر -  
- میخواند

موش خانه ،  
گربه‌ی همسایه را ، گرمزده نفرستد  
جوجه هایم را  
از این بیغوله ، خواهم برد  
جوجه هایم ،  
وسعت پرواز میخوانند  
جوجه هایم ،  
فرصت آواز میخوانند

اعتقاد من ،  
به پیوند کثیف خاک و انسان نیست  
من: بیک معراج بی برگشت خواهم رفت  
من. شکوه کاذب این دودمان خاکیم را

دود خواهم کرد  
آخر پائیز ،  
آخر پائیز ،  
من ، بیال جوجه هایم  
با شما بدرود خواهم کرد .

# بهرمانی

بهرمهمانی دیشب -

-- دیروز،

آخرین مرغ قفس را کشتم

صبح ،

در جایگه خاکه ذغال

تخم مرغی ،

بدرخشندگی کوکب صبح

بشب مطبخ من میخندید.

# وهرزه ای ریگر

غرور مبتدلی بود درمن -

- ای افسوس ،

غرور مبتدلی بود

کدخدا ، میگفت :

مرو دهاتی جان  
مرو که بیل تو  
آسفالت را نخواهد کند



غرور مبتدل را ،  
بشهر آوردم  
و خانه خانه ،  
علفهای هرزه را دیدم ،  
که سهم گلها را  
ز خاک میگیرند



غرور مبتدل و بیل مضحك و من لال  
به حرف گور کن پیر  
گوش میدادیم :  
برور فیق که گوری نکنده باقی نیست  
مگر نمیدانی ؟  
که آسمان هرروز

شماره‌ی همه مردگان فردا را  
بخاک خواهد داد

شکست ، تلخی گفتار کدخدا را داشت

شکسته برگشتم  
ولی ، نه با اصالت آن روستائی مغرور  
شکسته برگشتم  
و خاک را  
علف هرزه‌ای دگر روئید .



دوبه

هر صبح ،  
با شنیدن يك عطسه، میایستم –  
– که حادثه از خانه بگذرد  
آنگاه ،  
دنبال آن براه میافتم .



چشم از پنجره بروسعت شب دوخته‌ام  
وبه چشمان تو میاندم  
پیش از آنی که سحر ،  
رنگ چشمان ترا پاک کند.

زندگی

من از چه چیز تو ای زندگی کنم پرهیز  
که انعطاف تو، یکسان نشسته در هر چیز

تفاهمی است ، میان من و تو و گل سرخ  
رفاقتی است ، میان تو و من و پائیز

به فصل فصل تو معتادم ، ای مخدر من  
بجوی تشنه‌ی رگهای من ، بریز ، بریز

نه آب و خاک -- که آتش -- که باد میداند  
چه صادقانه تو با من نشسته‌ای ، من نیز

اسیر سحر کلام توام ، بگو: بنشین  
مطیع برق پیام توام ، بگو: برخیز

مرا به وسعت پروازت ای پرنده مخوان  
که وانمیشود این قفل با کلید گریز

# برگ

برگ ،  
این خشک جدا مانده زباغ  
که تو درهر پائیز  
پای برپیکر آن مینهی و میگذری  
آخرین فریادش  
زیر سنگینی گام تو امیدست بزرگ  
به درختان ضعیف  
و توانائی خاک

و توانسان -

- شاید

کمترین فریادت ...

# باغ لال

آخرین خنده‌ی برگ‌گی که بلب داشت درخت  
باد ، از شاخه ربود

های ... هیزم شکنان  
باغ ، از زمزمه هایش خالیست  
و درختان ، لالند  
مطبخ یاران را  
گرمتر آفروزید .



صبح

۱

مادرم ،  
شب را که جارو کرده بود از فرش  
توی سطل آشغال انداخت

۲

کوچه ،  
مثل بچه‌ای تازه زبان وا کرده  
شوق گفت و گوئی با خیابان داشت

۳

عابران ،  
چون لقمه های چرب  
و خیابان -  
- اشتهای باز

من ،  
بسان ریگ  
رسنوا در دهان شهر .

# صبحانه

درمسلخ فلق

خون ستاره‌ها،

قوتی -

- برای قوت خورشید است.



گفت و گوئی با جلال سرفراز

: بنشین گپ بزنیم

- چه بگویم؟ -

-- چه تو انم گفتن؟

: بلکه شعری بسراییم

-- شعر، غم میخواهد

غم دگرواژه‌ی زیبائی نیست

شعر، گل میخواهد

گل، ز گلیاد درختان رفته است

عشق هم، کهنه گلیمی است -

- که سمساران نیز،

به پشیزی نخرند  
چه بگوئیم رفیق؟

: گفتنی بسیار است  
میتوان صحبت از آن باغچه‌ی سوخته کرد  
از درختان گفت ،  
یا -

- زهیزم شکنان

میتوان گفت :  
که این خاک ، چرا ؟  
گور صد ها تن سرد است -  
- چرا مزرعه نیست



- آه ... آری ، آری  
میتوان گفت -  
- ولی  
ما رسولان سکوتیم -  
- سکوت

# بتشویش

مرغ بی واژه مانده‌ی شعرم  
درنهان‌ها و ناشناخته‌ها ،  
خواهد امشب زدانه سیرشود  
من بتشویش اینکه ، باز اگر  
رفته در دامها ، اسیرشود



حند

از زندگی ، از اینهمه تکرار خسته‌ام  
از های وهوی کوچه و بازار خسته‌ام

دلگیرم از ستاره و آزرده‌ام ز ماه  
امشب دگر زهرچه و هر کار خسته‌ام

دلخسته ، سوی خانه تن خسته میکشم  
آوخ کزین حصار دلازار خسته‌ام

بیزارم از خموشی تقویم روی میز  
وز دنگ دنگ ساعت دیوار خسته‌ام

از او که گفت : یار تو هستم، ولی نبود  
از خود که بی شکیم و بیمار، خسته‌ام

تنها و دلگرفته و بیزاروبی امید  
از حال من مپرس که بسیار خسته‌ام

# فصل

در فصل دوستی :

– باران ،

کویرتف زده را – سبز میکند

آوخ ، که اینزمان

هرباغ ، جبهه ایست

هرکرت ، سنگریست

هربذر ، مرده ایست .

# دریده

تفاهم من و تو،

- باغ نیست -

- جنگل نیست

تفاهم من و تو

برگ سبز درویش است

در استار غروب

عفونت همه‌ی آبهای را کدرا ،

بیا که گریه کنیم.

# سؤال

من بدنبال چه هستم امشب؟  
از خودم میپرسم  
همچنان ،  
از خیابان تا کوچه  
از کوچه تا خانه

من بدنبال چه بودم دیشب ؟  
از سپوری میپرسم ،  
که همیشه ، سر صبح  
چند پاکت ته سیگار ، زمن میخواهد

□

من چه پیشانی داغی دارم  
عرق سردی  
روی پیشانی داغم می بینم  
و بیای تبخیرش ،  
همچنان میمانم-  
-تاباران  
و زباران میپرسم

□

می بمن ثابت کرد ،  
که زمین میچرخد  
من ، زهرجا که نمی چرخد میپرسم  
من بدنبال چه بودم دیشب؟.

# من و تو

من و تو -

- خسته و غریب ،

چه سالها که زیستیم

و بارها -

- چه بی شکیب

برای هم گریستیم

کنون ، تودر کنار دیگری ،

بنانهاده‌ای بهشت خویش

و من ، هنوز

غریب جاده‌های سرنوشت خویش

مگر من و تو ، آن من و تو نیستیم ؟

# آسمان

میگفت :

– آسمان ،

هر جای روی، بدوش تو بسته است

شاید که راست میگفت

زیرا که پشت من

یک آسمان، خمیده و خسته است.



# هزار مرثیه کوچکتر

با کوله بار خستگیم بردوش  
از رنج روز آمده بودم  
«بهمن» بشوق میوه سلامم گفت  
دستم ، تهی ز مرحمت باغ

آنشب هوای خانه چه شرجی بود  
پیشانیم -

- چه بارش سردی داشت

تصویر کن

تصویر کن، -

- مردی در آستانه‌ی در می‌مرد

مردی هزار مرتبه کوچکتر

از چشمهای کوچک «بهمن»

# جزقده

قطره، قطره،  
اگرچه آب شدیم  
ابر بودیم و -  
- آفتاب شدیم

# راز

پل شکسته ،  
غمش را برود خانه نگفت  
پل شکسته ،  
سواران خسته را می‌دید  
که از صحاری خشک شکست می‌آیند

پل شکسته غمش را برودخانه نگفت  
ورودخانه ،  
- غبار ملال را می‌شست

کتابخانه

بهار آمده آوخ مشام ما بسته سنت  
بگل ، دریغ که راه سلام ما بسته است

تو قاصدی بفرست ای رها ترین پرواز  
که بال اوج گزین حمام ما بسته است

هلابند ترین نقطه‌ی صعود ، زوال  
چه چشمها بشکوهت زیام ما بسته است

کدام معجزه در شب چراغ روشن کرد  
کدام گرگ نگه بر خیام ما بسته است

صلیب کهنه‌ی دوران مسیح می‌طلبد  
دوام ما ، به بهای پیام ما بسته است

# پرواز

امشب بیال شعر خود از شهر و آژه‌ها  
پرواز میکنم بدیار نهران تو  
پر میکشم به پهنه‌ی پنداره‌ای پاک  
میپرسم از ستاره ،  
ره بی نشان تو

ای برتر از خیال ،  
هردم که دست سوی تو بردم خیال بود  
ای شعر دور مانده ز اندیشه‌ها -  
- دریغ ،  
ره بردنم به خلوت رازت محال بود

وهم

صدافتی که در آواز روستائی ماست  
اگر به باور این شهر خسته ننشیند  
بشاخسار بهار  
هزار معجزه را ، شاید ،  
کسی شکفته نبیند



# تورکی‌ها

جایت امشب در تماشا ای پدر خالی  
کودکی‌ها ،  
باز روی صحنه می‌آیند

پرده بالا میرود يك لحظه‌ی دیگر

ومن -

- در نقش تو -

- از راه می‌آیم

نشسته همسرم بر سفره‌ی سجاده ،

طفلم ، ایستاده در کنار در

و در فکرش ،

کلاغی که بمن از شیطنتهایش خبر داده است -

- در پرواز



جایت امشب در تماشا ای پدر خالی

من ترا یکبار دیگر ، با همان هیأت

من ترا یکبار دیگر ،

با همان خشمیکه چون چشمان ترس آلود من -

- هرگز نمیخواهید

من ترا یکبار دیگر ،

با همان شلاق طاقت سوز

من ترا یکبار دیگر،  
با همه بیگانگی هایت  
بروی صحنه می آرم



جایت امشب در تماشا ای پدر خالی  
کودکی ها،  
باز روی صحنه می آیند

# طرح

تیره ابری ،

ماه را بگرفت و -

- درباغ ستاره -

- دست غارت برد

صبحدم ،

خورشید را هم بست و درچاهی بزندان کرد

ابر بود و آسمانها بود

# فکر

«برکت، از حرکت می‌آید»  
من بفکر صدها رود خشکم ،  
که تمامی یکروز،  
حرکت می‌کردند

# فردا

فردا ،

فردا دوباره خشکی و خشکی

فردا، دوباره۔

۔ کوہ ۔

۔ بیابان ۔

۔ کویر۔

۔ چاه



آنک : سواد ساحل

عاشقانه

در خود، هر آنچه ساخته بودم خراب شد  
دریای پرخروش امیدم، سراب شد

خورشید مرد و ابرغریبانه تر کریست  
روزم سیاه، چون شب بی ماهتاب شد

در من نشاط بود، صفا بود، شوق بود  
افسوس شد، سیاهی و غم شد، عذاب شد

اشکم، هر آنچه ریخت ز چشم نخفته ام  
در چشم بخت خفته پرستوی خواب شد

میخواستم ترا و تو میخواستی مرا  
نفرین بسر نوشت، که نقش بر آب شد



# آفتاب مہتاب چہ رنگہ

: آفتاب مہتاب چہ رنگہ ؟

- یادم نیس

اما اگہ پرسی ،

ابرا چہ رنگی ہسن ؟-

- میشم بیس

اون بلورای آبی ،  
خیلی وقته شیکسن  
خیلی وقته که اونجا ،  
ابرای سیاه نیشن

یه روز صبح ،  
بچه م ، دوید بهم گفت :  
درخت آسمونو ،  
دیشب بازم تکوندن  
اما نه مثل هر سال  
«توتا»-

- روخا کا موندن  
گمون کنم شیرین نیس  
یا که دیگه شیریناش  
سه میه ی زمین نیس



یادم نیس ،  
کدوم روز، کدوم ابر،

خورشید و پنهونش کرد

کدوم شب

ستاره روبارونش کرد

کدوم سیل ،

شهر و بیابونش کرد

یادم نیس

شاید خدای عالم

به حال ما دلش سوخت

اونائی که دیشب مردن

جون بسلامت بردن

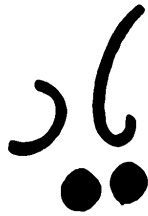
کی میگه بلاس بارون؟

لطف خداس ، بارون

# موزه

بیابیدن آثار شهر خود برویم  
وافتخار کنیم  
به صادقانه‌ترین مدرک اصالتمان

بیا به موزه‌ی شوش ،  
جنوب نقشه‌ی تهران  
وبا غرور ببین :  
جنوب را و لجنهای باستانی را



باد آنروز که تخت جمشید  
سرهر پله نگهبانی داشت  
ونگهبانها  
رزمی بودند

آه ... نفرین برتائیس  
که نگهبانها را ،  
بزمی کرد

# دیوار

حرفی برای گفتن اگر بود  
دیوارها ،  
سکوت نمی‌کردند

دیوار ،

ای قامت بلند

آیا زبان آجری تو

در بند بند سیمان ،

محصور مانده است

یا روزگار جایزه دارما

حتی ترا به عرصه‌ی تبلیغ خوانده است

دیوار ،

ای قامت بلند

آیا سکوت

تنها جواب تست

یا عکس این فرشته‌ی عریان

برگی ز آیه های کتاب تست

دیوار -

- دیوار ،

ای خوشترین جواب تو

- آوار

# زیارت

«يك قصه بیش نیست»

میدانی ،

ای اثیری نورانی

ای درضریح عاطفه ، زندانی



«يك قصه بیش نیست»

دردا که زائر تو نمیداند ،

کین قفلها ،

کلید رهائی نیست

، و ر ،

کلید نذر تو می‌کرد

□

«يك قصه بیش نیست» -

- ولیکن

وقتی کبوتران چاهی ،

برگنبد طلائی تو خانه میکنند

درمن ، تمام اعتمادم میزند فریاد

من حتم دارم شام کورم را

روزی شفای نورخواهی داد

# مادر

ای وازهی بکر جاودانه  
ای شعر موشح زمانه  
ای چشمه‌ی سینه جوش الهام  
ای حس لطیف شاعرانه  
ای مطلع و مقطع غزلها  
ای لطف و ترنم ترانه

شبها که ز دیده خواب گیرد -  
- شعرم بسروده‌ی شبانه  
بینم که نشسته‌ای تو بیدار  
بر بستر طفل پر بهانه  
آوازه‌ی گرم لای لایت  
افکنده طنین عارفانه  
شاعر نه منم توئی که باشد  
شعرت همه شور مادرانه  
احساس تو را کسی ندارد  
از تو ست مرا هم این نشانه

دوبیتی‌ها

۱

گنجشکها را ذوق آواز  
لندو کها را شوق پرواز  
در جشن سبزوستا ، آنک  
چتر بزرگ نارون ، باز

۲

قناری ، از نفس میماند و میخواند  
به همراه قفس میراند و میخواند  
بدور کوچه ها میگشت و میگشت  
برای هر هوس ، میخواند و میخواند

۳

شب و تنهایی و چشمان بیخواب  
شکیب انتظار و جان بیتاب  
شنای اختران ، در چشمه‌ی صبح  
هزاران آرزوی نقش بر آب

۴

لب تو، گرمترین آتش زمستانی  
من آن مسافریخ بسته‌ی بیابانی  
بپوسه، باز کن این قفل‌های برفی را  
تو خود به معجزه‌ی آفتاب میمانی

۵

هوا تشنه ، زمین بی سایه ، تبار  
درختان ، خشک ، لاغر ، پوک ، بیمار  
سواد قلعه‌ای متروک از دور  
امید خواب شیرین ، هول آوار



۶

ساعت وعده سر رسید و گذشت  
مانده چشم هنوز خیره بدشت  
اونیامد ، ولی هزاران بار  
جان من بر لب آمد و برگشت

۷

رخی چون روزو گیسوئی چو شب داشت  
به مه میماند و چون خورشید تب داشت  
لبش با بوسه‌ای بستم ، ولیکن  
هزاران رازبامن زیر لب داشت

۸

زمستون اومد و گلگشت خشکید  
درخت سایه سازدشت خشکید  
به گلدان طلای آرزیم  
گل روئیده، پرپرگشت، خشکید

۹

شب مهتاب و یاران گردهم جور  
من افسرده بی روی تورنجور  
بیادت همچو «حافظ» امشب ای ماه  
رخ مهتاب را میبوسم ازدور

۱۰

تلفن زنگ زد، دوبار، سه بار  
عاقبت خسته شد از این تکرار  
کاش من خسته میشدم چون او  
میگذشتم ز وعده‌ی دیدار

# مخواب

خواب دیدم بازم دارم شهر و چراغون میکنیم  
چراغ خونمونو، ندر خیابون میکنیم

روی این سقف سیا، کاغذ آبی میکشیم  
آسمونو، پر خورشیدای الوون میکنیم

خواب دیدم، چیکار کنم؟ خواب و نمیشه که ندید  
خواب دیدم ماهم داریم عیش فراوون میکنیم

توی خواب، خیلی چیزارو میشه دید، حیفه که ما  
اینهمه دیدنی رو، از دیده پنهون میکنیم

خواب دیدم به هم می‌گیم: فتح طلسم با ما هاس  
یه روز این دیو غمو، از سینه بیرون می‌کنیم

قلعه‌ی سنگار و نم، اگر که سنگرش باشه  
امیر ارسلان میشیم، قلعه روداغون می‌کنیم

هفتا خوان چیزی که نیس، بیشتر از اینم که باشه  
ما همون کاری که کرد، رستم دستون می‌کنیم

حالا که این کلکا، خنجر و از پشت می‌زنن  
ما چرا پشتمونو، به تیغ برون می‌کنیم

آخ چقد خوابا خوبن، کاشکی بازم خواب میدیدم  
میدیدم، بازم داریم کاری کارسون می‌کنیم

فهرستی مختصر از آنچه منتشر کرده ایم

اسماعیل نوری علاء	صور و اسباب در شعر امروز ایران از :
محمد علی سپانلو	منظومه پیاده روها از :
اسماعیل نوری علاء	با مردم شب مجهوعه شعر از :
حسین منزوی	» » حنجره زخمی تغزل
علیرضا طبائی	» » از نهایت شب
سیروس مشفق	» » پائیز
سیروس نیرو	» » جاده
ایرج جنتی عطائی	» » و آنگاه آه ای فرشته
شهین حنا نه	» » کلید
قدسی بهروز وزیر	» » طلوع

سازمان انتشارات بامداد

دفتر : خیابان شاه آباد تلفن ۳۱۷۷۴۶  
فروشگاه: چهار، اه شاه مقابل سینما آسیا



سازمان نشر کتاب